

2. Könige 9

Persian Standard Bible of 1895 (Old Persian)



- 1 و اَلِيشَعَ نَبی یکی از پسران انبیا را خوانده، به او گفت: «کمر خود را ببند و این حَقَّ روغن را به دست خود گرفته، به راموت جَلْعاد برو.
- 2 و چون به آنجا رسیدی، یهوه ابن یهوشافاط بن نمشی را پیدا کن و داخل شده، او را از میان برادرانش برخیزان و او را به اطاق خلوت ببر.
- 3 و حَقَّ روغن را گرفته، به سرش بریز و بگو خداوند چنین می‌گوید که تو را به پادشاهی اسرائیل مسح کردم. پس در را باز کرده، فرار کن و درنگ منما.»
- 4 پس آن جوان، یعنی آن نَبی جوان به راموت جَلْعاد آمد.
- 5 و چون بدانجا رسید، اینک سرداران لشکر نشسته بودند و او گفت: «ای سردار با تو سخنی دارم.» یهوه گفت: «به کدام يك از جمیع ما؟» گفت: «به تو ای سردار!»
- 6 پس او برخاسته، به خانه داخل شد و روغن را به سرش ریخته، وی را گفت: «یهوه، خدای اسرائیل چنین می‌گوید که تو را بر قوم خداوند، یعنی بر اسرائیل به پادشاهی مسح کردم.
- 7 و خاندان آقای خود، آخاب را خواهی زد تا من انتقام خون بندگان خود، انبیا را و خون جمیع بندگان خداوند را از دست ایزابل بکشم.
- 8 و تمامی خاندان آخاب هلاک خواهند شد. و از آخاب هر مرد را و هر بسته و رهاشده‌ای در اسرائیل را منقطع خواهم ساخت.
- 9 و خاندان آخاب را مثل خاندان یربعام بن نباط و مانند خاندان بعشا ابن اخیا خواهم ساخت.
- 10 و سگان، ایزابل را در مَلِك یَزْرَعیل خواهند خورد و دفن‌کننده‌ای نخواهند بود.» پس در را باز کرده، بگریخت.
- 11 و یهوه نزد بندگان آقای خویش بیرون آمد و کسی وی را گفت: «آیا سلامتی است؟ و این دیوانه برای چه نزد تو آمد؟» به ایشان گفت: «شما این مرد و کلامش را می‌دانید.»
- 12 گفتند: «چنین نیست. ما را اطلاع بده.» پس او گفت: «چنین و چنان به من تکلم نموده، گفت که خداوند چنین می‌فرماید: تو را به پادشاهی اسرائیل مسح کردم.»
- 13 آنگاه ایشان تعجیل نموده، هر کدام رخت خود را گرفته، آن را زیر او به روی زینه نهادند، و کَرَّتَا را نواخته، گفتند که «یهوه پادشاه است.»
- 14 لهذا یهوه ابن یهوشافاط بن نمشی بر یورام بشورید و یورام خود و تمامی اسرائیل، راموت جَلْعاد را از خَزائیل، پادشاه آرام نگاه می‌داشتند.
- 15 اما یهورام پادشاه به یَزْرَعیل مراجعت کرده بود تا از جراحتهایی که آرامیان به او رسانیده بودند وقتی که با خَزائیل، پادشاه آرام، جنگ می‌نمود، شفا یابد. پس یهوه گفت: «اگر رأی شما این است، مگذارید که کسی رها شده، از شهر بیرون رود مبادا رفته، به یَزْرَعیل خبر برساند.»

- 16 پس یهوه به ارا به سوار شده، به یزرعیل رفت زیرا که یورام در آنجا بستری بود و آخزیا، پادشاه یهودا برای عیادت یورام فرود آمده بود.
- 17 پس دیده‌بانی بر برج یزرعیل ایستاده بود، و جمعیت یهوه را وقتی که می‌آمد، دید و گفت: «جمعیتی می‌بینم.» و یهورام گفت: «سواری گرفته، به استقبال ایشان بفرست تا بپرسد که آیا سلامتی است؟»
- 18 پس سواری به استقبال وی رفت و گفت: «پادشاه چنین می‌فرماید که آیا سلامتی است؟» یهوه جواب داد که «تو را با سلامتی چه کار است؟ به عقب من برگرد.» و دیده‌بان خبر داده گفت که «قاصد نزد ایشان رسید، اما بر نمی‌گردد.»
- 19 پس سوار دیگری فرستاد و او نزد ایشان آمد و گفت: «پادشاه چنین می‌فرماید که آیا سلامتی است؟» یهوه جواب داد: «تو را با سلامتی چه کار است؟ به عقب من برگرد.»
- 20 و دیده‌بان خبر داده، گفت که «نزد ایشان رسید، اما بر نمی‌گردد و راندن مثل راندن یهوه ابن‌نمشئو است زیرا که به دیوانگی می‌راند.»
- 21 و یهورام گفت: «حاضر کنید.» پس ارا^۱ او را حاضر کردند و یهورام، پادشاه اسرائیل و آخزیا، پادشاه یهودا، هر یک بر ارا^۱ خود بیرون رفتند و به استقبال یهوه بیرون شده، او را در ملک نابوت یزرعیلی یافتند.
- 22 و چون یهورام، یهوه را دید گفت: «ای یهوه آیا سلامتی است؟» او جواب داد: «چه سلامتی مادامی که زناکاری مادرت ایزابل و جادوگری وی اینقدر زیاد است؟»
- 23 آنگاه یهورام، دست خود را برگردانیده، فرار کرد و به آخزیا گفت: «ای آخزیا خیانت است.»
- 24 و یهوه کمان خود را به قوت تمام کشیده، در میان بازوهای یهورام زد که تیر از دلش بیرون آمد و در ارا^۱ خود افتاد.
- 25 و یهوه به یدقر، سردار خود گفت: «او را برداشته، در حص^۲ ملک نابوت یزرعیلی بینداز و بیادآور که چگونه وقتی که من و تو با هم از عقب پدرش آخاب، سوار می‌بودیم، خداوند این وحی را دربار^۳ او فرمود.
- 26 خداوند می‌گوید: هرآینه خون نابوت و خون پسرانش را دیروز دیدم و خداوند می‌گوید: که در این ملک به تو مکافات خواهم رسانید. پس الان او را بردار و به موجب کلام خداوند او را در این ملک بینداز.»
- 27 اما چون آخزیا، پادشاه یهودا این را دید، به راه خان^۴ بوستان فرار کرد و یهوه او را تعاقب نموده، فرمود که او را بزنید و او را نیز در ارا به‌اش به فراز جور^۵ که نزد یلغام است (زدند) و او تا مجدو فرار کرده، در آنجا مُرد.
- 28 و خدامانش او را در ارا به به اورشلیم بردند و او را در مزار خودش در شهر داود با پدرانش دفن کردند.
- 29 و در سال یازدهم یورام بن‌آخاب، آخزیا بر یهودا پادشاه شد.
- 30 و چون یهوه به یزرعیل آمد، ایزابل این را شنیده، سرمه به چشمان خود کشید و سر خود را زینت داده، از پنجره نگریست.
- 31 و چون یهوه به دروازه داخل شد، او گفت: «آیا زمری را که آقای خود را کشت، سلامتی بود؟»
- 32 و او به سوی پنجره نظر افکنده، گفت: «کیست که به طرف من باشد؟ کیست؟» پس دو سه نفر از خواجگان به سوی او نظر کردند.
- 33 و او گفت: «او را بیندازید.» پس او را به زیر انداختند و قدری از خونس بر دیوار و اسبان پاشیده شد و او را پایمال کرد.
- 34 و داخل شده، به اکل و شرب مشغول گشت. پس گفت: «این زن ملعون را نظر کنید، و او را دفن نمایید زیرا که دختر پادشاه است.»

35 اما چون برای دفن کردنش رفتند، جز کاسه سر و پایها و کفهای دست، چیزی از او نیافتند.

36 پس برگشته، وی را خبر دادند. و او گفت: «این کلام خداوند است که به واسطه بند خود، ایلیای تَشْبِی تکلم نموده، گفت که سگان گوشت ایزابل را در مَلِك یَزْرَعِيل خواهند خورد.

37 و لاش ایزابل مثل سرگین به روی زمین، در مَلِك یَزْرَعِيل خواهد بود، به طوری که نخواهند گفت که این ایزابل است.»